



۲۰۱۶/۱۰/۲۴



مصطفی «عمرزی»

## اصطلاح مضحک «پارسی دری»

بازی با شئون فرهنگی و ثقافتی ما، از خصوصیات مهم حاکمیتی ست که لشکریان دیموکراسی به ارمنان آوردند. در این مقال، جای تأمل، افسوس و واویلا زیاد است، اما در فرصت کوتاه این نوشتار، باز هم حول ارزش فرهنگی زبان می چرخیم که در افغانستان، عنصر سیاسی اش را به نفع فارسیسم می خواهند بزدايند و با این بهانه، اجازه نمی دهند تبیین ماهیت جغرافیای سیاسی و تاریخ مجزا و مستقل ما که امروزه ما را از شان صاحب کشور بهره مند می سازد، در حالی قوام یابد که زیر فشار تهاجم فرهنگی بیگانه، عمده ی بحث های ما، توهین و افترا و ترویج فرهنگ ابتذال بر حال خودمان بود.

چنانچه نوشته ام از زمان احیای ارزش تاریخی نام «دری» در رسمیات افغانستان (دهه ی 60 میلادی) تا کنون دلقکان ستمی که دشمنان درجه اول مردم ما به شمار می روند، از سازنده گان ساز مخالف بوده اند و با استعانت از موج نشراتی حاکمیت پهلوی، کار ها و آثاری پف می کنند که هرچند بخشی از ریشخند خراسانی و آریایی آنان است، اما جامعه ی درگیر بحران افغانستان و مردم درگیر شکم این کشور را گاهی بهانه می دهد تا بر خود نیز ریشخند زنند.

پس از آن که تلاش ها برای حذف دری به بهانه ی برنامه ی به اصطلاح قبیله سالاران ناکام شد، زور زدن برای رفتن در سایر مسیر های انحرافی تا حد کسانانی ارتقا می یابد که حتی در نهاد های تحصیلی ما فراموش کرده بودند در افغانستان استند. من تا زمان سقوط حاکمیت شهید داکتر نجیب الله، هرگز ندیده و نشنیده بودم که در زمان تذکر زبان دری، چیز عجیبی با ترکیب «فارسی دری» به کثرت در جایی ثبت و یا استفاده شده باشد، اما پس از استیلای زاغ و زغن (حاکمیت چهار ساله ی تنظیمی) مانند سایر فرصت های ستمی، دست اندرکاران آن حاکمیت مسخره و شرم آور بسیار می کوشند تا حداقل در ساحه ی پنج درصدی حاکمیت ربانی نیز تحریف تاریخ و فرهنگ افغانستان را جا بیاندازند. هرچند مشکلات و ویرانی های حاکمیت ربانی، تاریخی ترین سیاهی تاریخ ماست، اما آن دیو سیاه دیر نمی پاید و فرزندان مسلمان و پاک این سرزمین، ما را برای همیشه از شر چنان حاکمیتی نجات می بخشند.

آنچه پس از گذار از تجربه ی حاکمیت ننگین ملا ربانی، پیامد این رویداد تاسفبار بود، بقای سخافت اندیشه ای ست که در واقع در حاکمیت کرزی، به سختی به زبان فرهنگ و جامعه ی ما تمام شد. اگر امروزه در جهت افتراق فکری، شاهد رواج اصطلاحاتی چون افغانستانی، خراسانی، آریایی، فارسی دری و امثالهم هستیم، بدون شک، تخم آن ها را در رسمیات حاکمیت ربانی کاشته اند.

گرایش آن سیاست های فرهنگی که زیر نام حوزه ی تمدنی، ما را در امور سیاسی غافل می سازد، علائق و تعلقات ستمی گری در افغانستان است که هرچند خوب می داند از آدرس اقلیت ها، نمی توان گریبان اکثریت ها را به دلخواه گرفت، اما با دستاویز فرهنگی می توان زمینه ساخت تا از پشتوانه ی به اصطلاح هم زبانان فرامزی، بزرگ نمایی شوند.

جالب نیست، وقتی بحث خط دیورند به راه می افتد، هلهله می کنند که به ما چه! مساله پاکستانی ست، اما وقتی کسی به نفع موضع ملی، عنصر سیاسی را برای میرمیت ها، وارد حوزه ی فرهنگ کند، شور و غوغا می کنند که می خواهند ما را جدا کنند!

پیوند ما در مساله ی دیورند، استوار بر رشته های واضح تاریخی و خونی ست، اما پیوند ما به استثنای تعلقات کوچک تباری با شماری از تاجیکان و ترکبازان آسیای میانه که مهاجران آنان در اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست وارد افغانستان شده و به ناهلین بخارایی معروف اند، در هنگام مواجهه با عنصر فارسی و ایرانی، فقط استوار بر فرضیه ها، جعلیات نشراتی و سیاست هایی ست که اگر امروزه به درستی در جهت خدمت به فارسیسم به کار گرفته می شوند و اذهان بسیاری را آلوده می کرده اند، به این معنی نیست که همانند بُرش دیورند، تافته ی جدا بافته ی ایرانی نیز باشیم؛ چه خط دیورند، مردمان یک هویت تباری را از وسط دسترخوان از هم جدا کرد، اما سایر مرز های سیاسی ما، بر هیچ دسترخوانی گسسته نشده است.

مردمان مرز های شمالی و غربی ما، در جبر تاریخی، همانند تمام دنیا، در واحدی زنده گی می کنند که بیش از همه، علائق ابایی آنان برای زنده گی در این جغرافیه بود و چه مثالی برجسته تر از این که تنها کارنامه ی هفت مرتبه یی هراتیان برای به خاک مالیدن پوزه ی عنصر متجاوز قاجاری در قرن نوزده، خط مشخصات و جدایی ما را برجسته می کند.

تحریف ارزش ها و تاریخ افغانستان، شگردی ست بسیار محیانه و نباید حتی در حد کلمه دانشگاه نیز فریب بخوریم.

اصطلاح مضحک «پارسی دری»، پس از زمینه سازی هایی که در هنگامه های بحران و فرصت ها برای آن می شود، وارد ادبیات سیاسی و فرهنگی ما شده و متأسفانه حتی تا جایی روی کاربرد آن تاکید کرده اند که بسیاری از کتب مکاتب و پوهنتون ها حاوی این رسمیت غیر معقول است.

در هیچ متن قدیم ادبیات دری که پشتوانه ی تبیین این مقال (زبان دری) است با چیزی به نام «فارسی دری» به کثرت آشنا نیستیم. اشعار و محدود نثر کلاسیک، ضمن آن که همواره زبان دری را با این نام مسجل می کنند، درجایی با ترادف و یا هم قیاس، عنصر نام فارسی (پارسی) را که ناشی از مشکل عرب در تلفظ کلمه ی پارس بود، فارسی می سازد و چون نام پارس به معنی صدای سگ و هویت پیروان دین زردشتی، از شهرت کافی در میان اعراب برخوردار بود و در جریان تقابل سیاسی و اجتماعی، زبان دری پس از رواج در قرن هفت هجری در جغرافیای ایران، عنصر فارس و پارسی را نیز در برمی گیرد، در یک تبادل اجتماعی و سیاسی، گاه نام فارس نیز مترادف زبان دری می شود و نوعیت آن که کاملاً مجزا از محتوای زبان دری بود، به عنوان غلط معروف که در یک قرن اخیر در ایران، سرمایه گذاری های زیادی می کنند تا از آن به عنوان ابزار موثر نفوذ فرهنگی در منطقه، منافع استراتژیک را برآورده کنند، در حالی که رواج تاریخی غلط معروف (فارسی) قبلاً جا افتاده بود، در زمان حال که به شدت نیازمند توجه بر عناصر سیاسی- فرهنگی استیم، مقالی ست تا افغانستان و افغانان را تحریف کنند.

فتور دولت های افغانستان پس از تیموریان و مابقی حیات سیاسی بسیار متشنج معاصر، در جا انداختن نام فارسی و رواج «پارسی وان» در افغانستان ما، موثر بوده است.

با گذار تاریخی، مخلوطی از دری و فارسی، واقعیت نام دری را در برمی گیرد، اما استیلای سیاست و برجسته گی منافع ملی واحد های نو سیاسی، اهمیت توجه بر عناصر فرهنگی را در حدی بلند می برد که گفتمان هجومی فارسیسم ایران، به زودی دولتمردان افغان را متوجه می کند با احیای اصالت دری، جای خالی سیاست های ما را پر کنند.

د پانو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابلئ. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

پاڼه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پاڼوالې د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خير و لولئ

فراز و فرود رسمیت دری در افغانستان، اکنون در فرود دیگری قرار گرفته است که با کمترین توجه، شدت تحریف ارزش های افغانی را بیشتر خواهد ساخت. بنا بر این، تحلیل و تفسیر ماهیت پدیده هایی که زیر نام فرهنگ و ادبیات جا می اندازند، خیلی مهم است.

چنانچه در این کوتاه نوشتار، گزیده ام را بر تبیین اصطلاح پارسی دری، قرار داده ام، ایجاب می کند هرچه با نام ادبیات و اشتراکات راه می اندازند را در چهارچوب سیاست ها و منافع کلان ملی، تفسیر کنیم.

اصطلاح پارسی دری، شکرگرد و ترفندی ست که در اولین بررسی، متوجه می کند اگر نام دری را به عنوان لهجه ای برای افغانستان بپذیریم، آیا بحث لهجه در زبان، آن قدر وسعت دارد که فقط باید یک نام داشته باشد.

بررسی زبان شناسانه نشان می دهد که زبان دری در افغانستان، خود به ده ها لهجه ی دیگر منقسم می شود که حتی پس از تداخل عنصر پشتونی در مرکزیت (کابل) لهجه ای به میان آید که بدون شک رسا ترین لهجه ی زبان دری در افغانستان است. از سوی دیگر، آیا چه مانعی باعث می شود تا دری افغانستان، با پارسی دری تحریف شود، اما وقتی این زبان در حوزه ی رواج آن (تاجیکستان، افغانستان و ایران) مطرح می شود، مشخصه ای ندارد که مانند نسخه ی افغانستان، فارسی دری ساخته اند.

کشور تاجیکستان با جمعیت 50 درصد دری زبان (تاجیک) که در مناطق مختلف این کشور زیست می کنند، خود ده ها لهجه دارد. هر چند کاملاً تحت تأثیر فرهنگ و زبان روسی، دری را با رسم الخط سیرلیک می نویسند، اما هیچ معضلی ندارد تا در گفتمان سیاسی- فرهنگی، مطرح شود. آنان پس از روسی، دری را صرف به نام تاجیکی می شناسند. بعد از سقوط استعمار شوروی، نفوذ فارسیسم باعث شده است تا نام فارسی نیز جایی در رسمیات تاجیکستان بیابد. حاکمیت الحادی و احفانه ی این کشور، با هراس از بنیاد گرایی دینی، چنان در خط اشتباهات شوروی افتیده است که روزی نیست خبر های مسخره ی اسلام ستیزی از تاجیکستان 90 درصد مسلمان در حالی منتشر نشود که این کشور، مستعد بنیاد گرایی شدید است؛ چه پیشینه ی تاجیکان در امر باروری فرهنگ اسلامی و شدت علاقه ی آنان به اسلام، این کشور را اولین کشوری قرار می دهد که مردم اش پس از شوروی، حاضر به قربانی در راه ایجاد جمهوری اسلامی شدند و تاجیکان مسلمان تا صف داعشیان نیز اسلام طلب اند. گذشته از این، حتی نام تاجیک، چنان مشخصه ی تاریخی دارد که سوا ی بررسی قومی، این نام از شهرتی مساوی با نام مسلمان بهره مند است. نام تاجیک، صرف نظر از تعابیر، تقاسیر و تاویلات، بیشتر در حد فید کسی که مسلمان شده است، مستند تاریخی دارد و ترکان و اعراب، به گروهی از مردمان افغانستان و آسیای میانه که مسلمان شده بودند، تاجیک می گفتند؛ یعنی تاجیک = مسلمان.

جای خالی اصطلاحی که عمداً برای ما ساخته اند (فارسی دری) در حالی برای تاجیکستان خالی می ماند که نوع ایرانی اش نیز هیچ مشخصه ای ندارد.

جمهوری اسلامی ایران با ده ها تبار، فارسیان را در هاله ی اقوامی معرفی می کند که ظرفیت های بشری و زبان هایی آنان، اعداد و ارقام را به زبان فارسی معرفی می کنند.

از جمعیت بیش از هفتاد میلیونی ایران، فقط ده درصد آنان را فارس ها تشکیل می دهند که در مرکزیت و راس اداره، ستم ملی را رسمی کرده اند و اگر از رواج زبان درگذریم که شاید درصد فارسی را به پنجاه برساند، تنوع زبان ها و اقوام، رقم نود درصد غیر فارسی در ایران را نشان می دهند.

ایران کشوری ست که با 35 میلیون ترک، میلیون ها عرب و ده ها قوم دیگر که در محیط خانه، اکثراً به زبان های خودشان صحبت می کنند، هیچ گاهی نخواهد توانست فقط با تزریق سیرم فارسی، این دیو را مادر دیوان (فارسیسم) بسازد؛ چه انفصال از مرکزیت فارسیسم (ایران) که گریز عناصر ترکی، عربی، کردی و بلوچی، خصوصیات متضاد ایران را نمایش می دهند، این مجوز را صادر نمی کند تا عنصر فارسی ایرانی، بابای منطقه شود.

این که چرا گفتمان فارسی ایران، مشخصه ی قلابی ندارد تا همانند افغانستان (فارسی دری) مطرح شود، خود بیانگر نفوذ سیاست فرهنگی و خواب برده گی ماست که ما را همواره فریب می دهند تا به بهانه ی بحث فرهنگی- ادبیاتی، غافل شویم.

همانند سلسله ای از روشنگری های مستند، در پایان این نوشتار، توجه شما را به گزیده ای از تحقیق ارزنده و جامع استاد ناصر پورپیرار از مجموعه ی عالی و فوق العاده ی کتاب های «دوازده قرن سکوت!» و «پلی بر گذشته!»، معطوف می کنم که با تبیین بعد عمق تاریخی اصطلاح مضحک فارسی یا پارسی دری، به وضاحت از جعلیات و دروغ هایی پرده بر می دارد که شماری از به اصطلاح کارشناسان زبان، با استخاره، شعبده بازی و بازی با کلمات، در مسیر همان بیش از نیم قرن سیاست های غلط ما برای درازنای تاریخی، وقتی بخواهند جعلیات را بچسبانند، انداختن مردم در کاسه ی توهم، آنان را به شوق می آورد که در واقع در شوربای زبان شناسی آنان، اجزای این خوارک، بسیار متنوع اند.

جای خالی عمق باستانی مضحکه ی پارسی دری را در قالب دورغ تاریخی تحول آوایی آن یا پارتی که ظاهراً منسوب به جعل معروف به اشکانی است، توجه می کنند. در حالی که بحث فرهنگی و ادبیاتی ما بر اثر بحران ها و تغییر رژیم ها، خود به تمرکز هرج و مرج می ماند، فرهنگیان افغان کمتر وقت یافته اند و یا خواسته اند به حرمت کار فی نفسه، مجال یابند تا همسو با نیاز های ما، منابع و مآخذ آنان متوجه روشنگری ها و نوآوری هایی شود که به خصوص از دهه ی 80 شمسی در ایران، با آثار بزرگانی چون زنده یاد استاد ناصر پورپیرار، نه فقط متوجه نشده ایم، بل از خیر عظیمی برکنار مانده ایم که تمعیم آن در افغانستان در جهت بریدن زبان ستمیان هتاک و کنده دهن کمک می کند تا با تصحیح ادعای فوق فرهنگی و هژمونی اقلیتی، بدانیم مهم ترین ارزش های تمدنی، فرهنگی، زبان و آزادی ما از جنبش های 500 سال اخیر شروع می شوند که افغانستان کنونی، بر فراز آن در جغرافیای جهانی، حق مسلم ما، مسجل شده است.

گزیده ای که ضم این نوشتار می شود، گرفته شده از کتاب اول «دوازده قرن سکوت!»- بخش اشکانیان است. افغانان علاقه می توانند با مراجعه به سایت «دانشنامه ی افغان»، مجموعه ای کامل از آثار زنده یاد استاد ناصر پورپیرار را که از بزرگ ترین محققان ایران است، برای آگاهی های بیشتر از نوعی که در این جا تقدیم می شود، رایگان دانلود و به دست آورند. «دوازده قرن سکوت»، کتاب اول، بخش دوم- اشکانیان:

#### پارت ها

اینک و پس از مقدماتی که در تکمیل مباحث پیشین و به قصد آشنایی با آن چه شوق شناسان و نوشعوبیان بر ما روا داشته اند، گفته شد، به دومین دوران از حکومت های پیش از اسلام، در تاریخ ایران، یعنی دوران اشکانیان، وارد می شوم. هرگز افسانه ای پهناورتر از «امپراتوری اشکانیان» در باره ی هیچ ملتی در جهان ساخته نشده است و هرگز درباره ی موضوعی چنین مبهم، با ادعای گزاف پایان ناپذیر و صحنه سازی های با شکوه مقوایی مواجه نبوده ایم.

مورخ تنها در چند جمله و با استناد بر مجموعه ی یافته ها و مستندات کنونی، که ارایه خواهد کرد، بدون هیچ ابهامی نتیجه می گیرد که: جانشینان اسکندر و یونانیان، بیش از شش قرن بر بین النهرین و ایران و هند و افغانستان و خراسان بزرگ و قفقاز و آسیای صغیر حکومت کرده اند و همان دروغ پردازان و تاریخ سازانی که برای ایران افسانه های ماد و قصه های کودکی کورش را ساخته اند، این حکومت و تسلط درازمدت تمدن یونان را، به یک دوره ی کوتاه سلوکی و دوره ی دراز اشکانی، با افسانه ها و بزرگ انگاری های پُر اغراق و سراسر مجعول و مملو از مسخره گی تقسیم کرده اند.

«مסاعی نظامی پارت در مشرق باعث شد که محور اصلی حرکت سکاها به سوی جنوب منحرف شود و، در نتیجه، آن طایفه در درنکیان باستانی (سیستان) پیرامون دریاچه ی هامون و نقاط شرقی تر - یعنی آراخوسیه- سکونت گزیدند. چیزی نگذشت که در آن جا دولت مستقلی تاسیس گشت و قدرت خویش را به نواحی شرقی ایران و سرزمین های شمال غربی هند بسط دادند. (!!!) کشفیات سکه شناسی اطلاعات چندی درباره ی تاریخ دولت های مزبور به دست می دهند. در قرن اول قبل از میلاد، در سرزمین های پهناور مزبور، دو سلاله ای که بسیار به یکدیگر نزدیک بودند حکومت داشتند و در تاریخ به طور قراردادی ایشان را «هند و اسکیت» و «هند و پارت» می نامند. حدس زده می شود که پادشاهان دو سلاله ی مزبور واقعاً با سلاله ی ارشاکیان (اشکانیان) روابط خویشاوندی و سیاسی داشتند. در قرن اول میلادی کوشانیان به فرمان فرمایی شاهان مذکور پایان دادند. (م.م. دیاکونف، اشکانیان، ص 56)

قدرت تخیل در این چند سطر کتاب دیاکونف، که در آغاز فصلی به نام امپراتوری جهانی پارت آورده، بسیار توانمندانه است. او از «مסاعی نظامی پارت ها» می گوید پیش از این که در باره ی جغرافیا، تظاهرات تاریخی، شهر ها و مراکز تجمع پارت های خود سخنی بیاورد.

آن ها برحسب تصور گمان کرده اند که گویا در دشت های جنوبی آسیای مرکزی، قومی به نام «پارت» ساکن بوده است، با چنان قدرتی که سلوکیه را از ایران و بین النهرین بروید و بر جای آن امپراتوری اشکانیان را قرار دهد! اما از این اقوام پارت نام، که باید از سلوکیان، که میراث بر امپراتوری پادمانه ی اسکندر بوده اند، توانا تر بوده باشند، هیچ و مطلقاً هیچ، جز همین نام نمی شناسیم. مرکز تجمع آن ها نامعلوم است، آثار امپراتوری و مانده های صنعتی و هنری معرفی نکرده اند، نمی دانیم چه دینی داشته اند و یا «مסاعی نظامی» آن ها از کدام منبع مادی و لوژستیک می شده است. با این همه دیاکونف آنان را چنان با صلابت دیده است که گویا موجب انحراف محور اصلی حرکت سکاها شده اند که نمی دانیم در این میانه چه کاره اند- تا سکاها به سیستان رانده و در پیرامون دریاچه ی هامون مستقر شوند؛ نواحی شرقی و سرزمین های شمال غربی هند را تصرف کنند و حکومتی تشکیل دهند که چند سکه ی بدون توضیح به آن ها نسبت داده می شود و گویا با اشکانیان، که هنوز معلوم نیست چه کسانی هستند، روابط خویشاوندی داشته اند و همین سکاها گسترده شده در جنوب شرقی ایران و شمال هند را، که با اشکانیان روابط نزدیک دارند و یک امپراتوری را می گردانند، نگاهان در قرن اول، یعنی در اوج توانایی امپراتوری به اصطلاح اشکانی، یک قوم دیگر، به نام کوشانی، که باز هم همه مورخین آن ها را ناشناس معرفی می کنند، برپا داده است!!! از میان این گونه افسانه های بی مدرک و چنان که بیاورم، بدتر از این هاست که امپراتوری اشکانیان را به ظهور واداشته اند!

این همه حوادث رنگین تاریخی و تولد و فنای چند امپراتوری و اقتدار بزرگ منطقه یی، به قدرت بال مگسی مستندات به همراه ندارد، از ابتدا تا انتها، خیال بافی و تصور محض است. حبله گری آن ها از نامگذاری بر این سلسله آغاز می شود؛ زیرا مثلاً سکه هایی را که از اشکانیان معرفی می کنند، چنان که به وضوح بیان خواهیم کرد، نه متعلق به آن امپراتوری ناپیدا، بل از آن حاکمانی می بینیم که خود را «دوست دار یونان»، معرفی کرده اند! این که اشکانیان سازان چه گونه نام کاملاً یونانی «ارشاکوس» موجود بر این سکه ها را با کلمه «اشک» و «ارشک» تعویض کرده اند، مطلبی است که ستون پایه ی این تحقیق محسوب می شود. آن ها در حالی که تمام اسناد تاریخی علیه ادعا های شان، با صراحت تمام کاربرد دارد، همین اواخر امپراتوری اشکانیان را ساخته اند، تا ایران پیش از اسلام لحظه ای از توانایی های جهانی خود محروم نماند! زیرا هدف اولیه و اصلی و در عین حال نهایی آنان، اثبات اتهام نابودی تمدن و امپراتوری های کهن و ظاهراً درخشان ایران، به علت حضور عرب و اسلام است!

«مورخان، قوم شناسان و نژادشناسان در باره ی «پیشینه و نژاد پارتیان نظرات گونه گوناگونی ابراز داشته اند و در مجموع سه نظریه در باره ی نژاد پارتیان در تاریخ جهان باستان مطرح است. ژوستن، مورخ معروف که آثار و تحقیقات و کتاب های تروک پمپه را خلاصه کرده است بر این باور است که پارتیان از مردمان سکایی بوده اند. در همین جا باید گفت که بر اساس تحقیقات دقیق و مطمئن (!!!) سکاها خود تیره ای از نژاد آریایی هستند و بالطبع پارتیان نیز آریایی نژاد هستند. ژوستن عقیده دارد که کلمه «پارت» نیز یک کلمه سکایی به معنا و مفهوم تبعید شده است. سنترابون، مورخ و جغرافیدان گوید که پارتیان از مردم «داهه» بوده اند و این مردم نیز اصالت سکایی داشته اند، که در مناطقی بسیار دورتر از خطه ی پارت می زیسته اند و سپس از آن جا کوچ کرده به سوی خوارزم رفته و در همسایه گی گرگان سکنی گزیدند و پس از مدتی از آن جا نیز کوچیده و به خراسان کنونی رسیدند. به موجب این عقیده، برخی از هموطنان اولیه ی آن ها در وطن اصلی و قدیمی شان باقی ماندند و سومین عقیده و نظر از سوی آریان اظهار شده است. بر اساس عقیده ی وی آن گاه که سزوسترلیس، فرعون مصر، به سرزمین سکاها حمله کرد، به هنگام بازگشت، پارتیان را با خود آورد و در کوه های واقع در مشرق دریای گرگان مستقر کرد. امروز محققان بر این باور اند که نظریه ی اخیر که از سوی آریان اظهار شده است، صحت ندارد و مستند نیست، زیرا از سویی این لشکرکشی خود افسانه ای بیش نیست و این افسانه را مصریان ساخته اند. بی هیچ تردیدی پارتیان همانند دیگر ایرانیان، آریایی نژاد هستند.» (اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص 47)

معلوم نیست چه گونه می توان نقل ژوستن از یادداشت های نایافته ی «تروک پومپه»، مورخ قرن اول پیش از میلاد را سرمایه ی تولید یک امپراتوری 500 ساله در ایران قرار داد؟ ایران شناسان، نقل آریان را به دور می ریزند، ولی نمی گویند به چه دلیل باید نقل ژوستن و استرابون را معتبر گرفت و پذیرفت؟ آن ها جرات نمی کنند که متن اصلی این منقولات را منتشر کنند تا معلوم شود هیچ یک از مورخین یونانی و رومی و چینی و ارمنی و غیره، علی رغم ادعا های جاری، از امپراتوری اشکانی و پارتی نامی نبرده اند و اشارات محققین خودی و بیگانه، بر آثار مورخین یونانی در باره ی اشکانیان و پارتیان، یک سره تحریف و ساخته گی است. در صفحات بعد به تفصیل خواهیم گفت که چه گونه بی هیچ بررسی کارشناسانه و ادار مان کرده اند این ارجاعات بی مجوز را جدی بگیریم و حتی احتمال نمی دهیم که بیشتر این مراجع، چیزی جز سند سازی نیست. برای وضوح بیشتر کافی است چند بار این نقل نخستین از کتاب خدادادیان در باره ی پارت ها و اشکانیان را بخوانیم. او می گوید استرابون، جغرافیدان یونانی قرن اول پیش از میلاد، گفته است که پارت ها «داهه» بی بوده اند، که نمی دانیم منظورش چیست و یا از ژوستن نقل می

آورد که هیچ چیز در باره ی خود او نیز آشکار نیست و تردیدات در باره ی او و مستندات منتسب به او را دهخدا، از منابعی چند، چنین تعریف کرده است:

«ژوستن، نام مورخ لاتینی، در قرن دوم میلادی. زمان زنده گانی این مورخ، درست معلوم نیست و تصور می کنند که در زمان آنتونین ها به خصوص آنتونین لویو (مقدس) زنده گانی می کرده (یعنی تقریباً بین 138 و 161 م). باوجود این راجع به زمان او بعضی تا قرن چهارم میلادی پایین می آیند. اسم او هم درست معلوم نیست، ولی غالباً او را به زبان لاتینی «یوسنی نوس» می نامند. ژوستن در واقع مورخ مستقلی نیست. وی کتاب های تروک پمپه را خلاصه کرده و از خود چیزی بر آن نیافزوده است ... اختلافاتی که در نوشته های ژوستن و سایر مورخین راجع به وقایع زمان اسکندر دیده می شود از تروک پمپه است و نیز این نکته که ژوستن، افسانه ها را حقایق دانسته نیز از مورخ مذکور ناشی شده است. کلیه ی ترتیب نوشته های ژوستن و نقائص آن از کتب اصل است، از جمله این که بعضی وقایع مهم را به سکوت گذرانیده و حال آن که از مطالبی که چندان اهمیت نداشته مشروحاً سخن رانده است. اسلوب انشاء ژوستن را روی هم رفته بد نمی دانند و بعضی جا ها نیز عالی است، گرچه نمی توان دانست که این طرز انشاء از خود اوست یا از تروک پمپه اقتباس شده است.» (دهخدا، لغت نامه، ص 13162، چاپ جدید)

پس منقولات ژوستن که هیچ از او نمی دانیم، از تروک پمپه ای که هیچ از خود باقی نگذاشته است، سند ماست در باره ی پارت ها در ترکستان مرکزی!!! معلوم نیست چرا غالب اسناد مورخین و ایران شناسان از دروان کورش تا یزدگرد سوم، تماماً مفقود، دست دوم و روایت های بی سر و تهی است که می گویند نمونه ی اصلی آن را به دست ندارد!!!؟

پیشتر از دیاکونف خواندیم که پارتیان، سکایی ها را به سیستان رانده بوده اند، حالا خدادادیان از قول ژوستن، مورخی که با پیشینه اش آشنا شدیم، می گوید که پارتیان، سکایی بوده اند و بر این اطلاعات دست چندم و نامفهوم ژوستن فقط اضافه می کند که پارتی ها و سکایی ها هر دو آریایی بوده اند!!! توجیهی ساده و ظاهراً بی نیاز به توضیح، که برای سراسر دوران پیش از اسلام ایران، به عنوان مغری برای گریز از ابهامات ساخته اند و شیرابه ای غلیظ برای اغستن سر تاریخ پخته اند و در مدخل نخست همین کتاب دانستیم که اصل این کلمه آریا، حتی در کنیه ی بیستون هم، که زادگاه این لغت است، به معنای شورش و نافرمان آمده و هیچ معنا و باز نژادی، قومی، منطقه یی، زبانی و فرهنگی ندارد.

آن گاه با سومین صاحب نظر در باره ی پارتیان آشنا می شویم. او آریان است که می گوید پارتیان را سزوسترلیس، که نمی دانیم فرعون کدام دوره از تاریخ است، از صحرا های آسیای میانه به گرگان برده است!!! بی خردی های متنوع در این اظهار نظر آریان، حتی خدادادیان را واداشته تا عقیده ی او را دور بریزد و حاصل این که خدادادیان کتابی در باره ی پارت ها و یا اشکانیان نوشته است که حتی قادر نیست از هیچ گوشه ی جهان، مستندی در اثبات حضور تاریخی و خطه ی جغرافیایی آن ها بیاورد، چندان که بالاخره اعتراف می کند:

«در نوشته ی خدای نامه که تاریخ ملی ایرانیان را در بر می گیرد (؟!) از بخش مهم اشکانیان سخنی به میان نیامده است و تاریخ طولانی، با عظمت و درخشان اشکانیان که قریب به پنج قرن بقا داشت به فراموشی سپرده شده است. اشکانیان از زمان تاسیس دولت خودمختار خود در سال 250 پیش از میلاد مسیح تا سال 226 میلادی که سال تاسیس دولت ساسانی توسط اردشیر بابکان است، دارای حیات سیاسی، نظامی، اقتصادی و فرهنگی بوده و در آثار یونانیان، رومیان، سریانیان و چینی ها ثبت گردیده است. آن چه در باره ی اشکانیان در آثار تاریخ نویسان دوره ی اسلامی یاد شده است به افسانه بیش تر شباهت دارد و از حدود داستان تجاوز نمی کند.

فردوسی، حماسه سرای بزرگ توس که بر اساس محتوای خدای نامه، اثر جاودانی خود را به نظم درآورده است و خود گنجینه ای از حماسه ها و داستان های پیشینیان است، مطالبی در باره ی پیشینه و فرجام اشکانیان در شاهنامه آورده است که از بیست و سه بیت متجاوز نیست. از آن جایی که فردوسی به استناد خدا نامه و یا ترجمه های عربی و فارسی آن ابیات فوق را سروده است، به بی اطلاعی خود در باره ی اشکانیان اعتراف کرده و گوید:

#### از ایشان به جز نام نشنیده ام نه در نامه ی خسروان دیده ام

بر اثر دخل و تصرف ها که شرح آن خواهد آمد، دوره ی حکومت 486 ساله ی اشکانیان در نوشته های پهلوی و اسلامی به کم تر از نصف این زمان یعنی 200 سال تقلیل یافته است. «(اردشیر خدادادیان، اشکانیان، ص 48) از معجزات این گونه خدای نامه ها این است که پیشدادیان را در اجزاء خانواده گی و خصوصیات انفرادی معرفی می کند، اما اشکانیان لاقلاً یک هزاره پس از آن ها را مطلقاً نمی شناسد!!! بدین ترتیب سرزمین و قوم پارت، یعنی خاستگاه بنیان گزاران سلسله ی اشکانی را، نام مبهمی می بینیم در باره ی جایگاه قبیله ای ناشناس، که در جغرافیای نامعین، که گمان می کنند در شرق ایران و در حوالی خراسان بوده، می زیسته اند!»